

عرض آن یعنی از شرق تا غرب ده تا یازده روز راه است^۱، البته بعضی جاها بیشتر و بعضی جاها کمتر، اما از شمال تا جنوب وسعت آن بحدی است که گمان می‌کنم از بابل و شوش در حوالی خلیج فارس شروع می‌شود و بطرف شمال تا موصل یا نینوا تا داخل ارمنستان و آذربایجان^۲ و تقریباً حوالی دریای سیاه^۳ ادامه پیدا می‌کند. کردستان سرزمین کوهستانی و سختی است و در حقیقت یک بدنه از سلسله جبالی است که از این قسمت آسیا عبور می‌کند و به خلیج فارس ختم می‌شود. این رشته جبال بهترین سرحد طبیعی بین امپراطوری ترکها و ایرانیها است و در ازمنه سابق نیز سرحد بین رومی‌ها و پارت‌ها بود. نمی‌دانم این سرزمین در قدیم چه نامیده می‌شد و تصور می‌کنم مثل امروزه تمام آن نام واحدی نداشت و بعلاوه میان اقوام مختلفی که نامهای گوناگون داشتند تقسیم شده بود من جمله در قسمت شمال آن کاردوکها ساکن بودند که در کنار دجله می‌زیستند و همان طور که گزنفون در کتابهای خود درباره لشکرکشی‌های کوروش دوم می‌نویسد یونانیها را در موقع عقب‌نشینی بسیار آزار دادند و باید بگوییم این سلسله از کتابهای گزنفون بنظر من از بهترین آثار اوست.

کردها زبان مخصوصی دارند که از زبانهای دیگر همسایگان خود یعنی عربها و ترکها و ایرانیها متمایز است ولی زبان آنها بفارسی اولیه بیش از زبانهای دیگر شباهت دارد. بسیاری از آنان چادرنشین بوده و با اغنام و احشام خود دائماً در حرکت هستند و بیلاق و قشلاق می‌کنند ولی بعضی از آنان شهرنشینند و در یک جا مستقر شده‌اند. بطور کلی کردها مطیع‌خانها و رؤسای قبائل خود هستند که این لقب را به ارث برده‌اند و به

۱- نویسنده بعادت زمان فواصل را همیشه با مدت راه‌پیمائی اندازه می‌گیرد.

۲- نویسنده این نام را با اصطلاح زمان مدیا Media ذکر می‌کند. ۳- نویسنده این نام را ائوسینو Eussino ذکر می‌کند که طبق اصطلاح آن زمان یکی از اسامی دریای سیاه بوده است.

نسبت نزدیکی محل خود با ترک‌ها یا ایرانیها حکومت یکی از آنان را بر خود قبول دارند ولی قسمت عمده آنان از این قید آزاد هستند. بعضی از این خان‌ها می‌توانند ده تا دوازده هزار سوار فراهم کنند و یکی از آنها خان بتلیس^۱ است که من اورا در قسطنطنیه دیدم بعضی‌ها نیز مانند بیک فوق‌الذکر اگر دو تا سه هزار سوار بتوانند آماده کنند خیلی راضی و خوشحال می‌شوند. خان‌های بزرگ از اتباع کسی نیستند بلکه تحت حمایت یکی از دو پادشاه بصرمی‌برند و بعضی اوقات همان‌طور که در ایتالیا نیز حکام و متنفذین ما عمل می‌کنند به مقتضیات زمان پرچم خود را تغییر می‌دهند. خان‌های ضعیف‌تر نه تنها به تابعیت تن در می‌دهند بلکه بیشتر اوقات فقط ریاست را برای مدت معین و یا مادام‌الحیات، و نه بطور موروثی، بدست می‌آورند.

لباس کردها چیزی است بین لباس ایرانیها و ترک‌ها و جنس آن خشن است. زنهای آنان با سروصورت باز حرکت می‌کنند و با مردهای خودی و بیگانه بطور آزاد به گفتگو می‌پردازند.

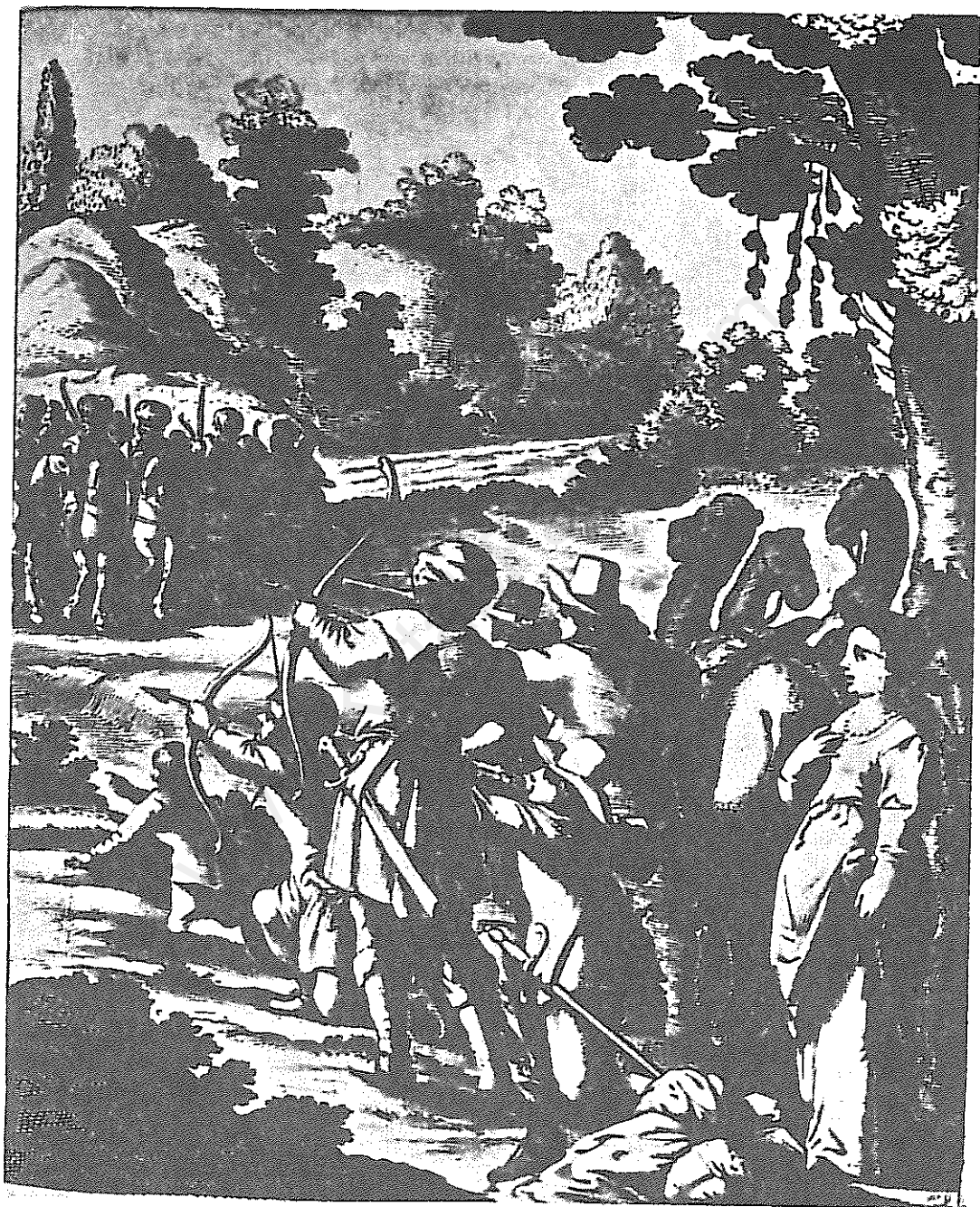
دین کردها اسلام است و به تبعیت از خان آن ناحیه، با توجه به مقتضیات سیاسی، از آئین مذهبی ترک‌ها یا ایرانیها پیروی می‌کنند. در بعضی نقاط سرزمین آنان مانند «جزیره» در بین‌النهرین که در وسط رود دجله واقع شده و ریاست آن با یکی از خانهای کرد است و همچنین در قسمت‌های کوهستانی که کلدانیها بآن طور می‌گویند و یا ایالات مرتفعی که در آنجا با وجودی که کردها دارای اکثریت هستند به زبان کلدانی عامیانه تکلم می‌شود تعداد زیادی کلدانی‌های مسیحی زندگی می‌کنند که از نسطوریان^۲ و یا یعقوبیان^۳ هستند و از وجود جوانان آنان برای سربازی استفاده می‌شود.

۱- بتلیس یا بدلیس مرکز ایالتی به همین نام در نزدیکی دریاچه وان در ترکیه است.
 ۲- پیروان نسطور خلیفه عیسویان قسطنطنیه که در قرن پنجم میلادی میزبسته است. این آئین که از طرف کلیسای کاتولیک در قرون پنجم و ششم میلادی تحریم شد بعداً در عثمانی و ایران وهند و حتی تا سبیری رسوخ پیدا کرد.
 ۳- پیروان یکی از فرقه‌های مسیحی که در قرن ششم میلادی در سوریه بوجود آمد.

این وضع سرزمین کردها بود و اکنون برگردیم به شرح مسافرت . روز بیستم ژانویه سه ساعت قبل از برآمدن آفتاب قزلرباط را ترك كردیم و قبل از حرکت باج معسولی را پرداختیم . بعد از چندی بسرزمینی رسیدیم که زمانی حاصلخیز و مسکون بوده ولی ایرانیها در یورشهای جنگی خود آن را ویران ساخته و سکنه را تار و مار کرده بودند زیرا در این طرفها گفته می شود ، و من نیز کاملاً با آن موافقم ، که به بهترین برج و باروی نظامی سرحدات يك مملکت نیز نمی توان مثل اراضی لم یزرع و صحرا برای حفظ امنیت اطمینان داشت زیرا اهالی بدبخت چنین سرزمینی که محتاج لقمه ای نان هستند نمی توانند خطری بوجود بیاورند و بعلاوه موقعی که بین دو مملکت صحرا قرار داشته باشد خطر اصطکاک قوا تقلیل می یابد و اختلافات مرزی پیش آمد نمی کند . همان روز بازحمت زیاد از رودخانه ای عبور کردیم و بنظر من این همان رودخانه دیاله بود که يك مرتبه نیز با قیاق از آن رد شده بودیم منتهی چون اکنون سرچشمه آن نزدیکتر بود عمق زیادی نداشت . در ساحل دیگر رود در بقایای آبادی بزرگی که بجز نام آن یعنی چای خانگی چیز دیگری از آن باقی نمانده بود شب را در کنار آبشاری بسر آوردیم و روز بعد به سرزمین متروک و مخروبه دیگری رسیدیم که نام آن قصر شیرین است . شیرین که در زبان فارسی ممکن است نام مرد و زن هر دو باشد نام بانوی صاحب این قصر بوده است که خسرو پادشاه ایران به او کمال علاقه را داشته است و در این باره در فارسی اشعار بسیار لطیفی وجود دارد .

وقتی حوالی غروب از قصر شیرین گذشتیم از دور عده ای سواران ایرانی را دیدیم که از افراد کاظم سلطان حاکم آن ناحیه بودند و او همان کسی است که به مندی یورش آورده و آنجا را ویران ساخته بود .

با دیدن این افراد خوشحالی زایدالوصفی بمن دست داد زیرا متوجه شدم که به این ترتیب از دست مردمان نفهم و پر مدعا خلاص شده ایم . سواران



برخورد با سواران ایرانی
از ترجمه هلندی سفرنامه چاپ آمستردام سال ۱۶۶۶ میلادی

بمحض دیدن ما نزدیک شدند و با کنجکاوای خاص ایرانیان که می‌خواهند از هر چیز تازه‌ای آگاهی پیداکنند بدور من که فرصت پنهان شدن نیافته و خود را فرانکو معرفی کرده بودم جمع شدند و خوشبخت‌تر کسی که بمن نزدیکتر بود زیرا حس کنجکاویش بیشتر افناع می‌شد. آنان مرا تا مدتی همراهی کردند و همه باهم ترکی حرف می‌زدند چون این زبان در ایران باندازه فارسی رایج و زبان دربار ایران و نظامیان است و با وجودی که برای نوشتن فقط زبان فارسی مورد استفاده قرار می‌گیرد قسمت اعظم مردان و زنان هر دو زبان را بخوبی می‌دانند و بدان تکلم می‌کنند. دلیل حفظ این عادت این است که قزلباشها که قوای نظامی و قسمت اعظم اعیان و نجبای کشور را تشکیل می‌دهند و تعداد آنان نیز زیاد است باوجودی که خارج از قلمرو ترک به دنیا آمده‌اند اصلاً ترک نسب هستند و در بین خود به زبان ترکی تکلم می‌کنند. از طرف دیگر گفته می‌شود که زبان فارسی زبان شیرین و لطیفی است که فقط برای سخن گفتن زنان و سرودن شعر خوب است در حالی که زبان ترکی خشن و مخصوص نظامیان است و شاه نیز از اینکه آن را خوب حرف می‌زند به خود می‌بالد. فراموش کردم بگویم که سواران ایرانی فقط با تیر و کمان و شمشیر هلالی مجهز بودند و این موضوع مرا به یاد گزنفون انداخت که می‌گوید این نوع شمشیر برای نیروی سوار بهترین اسلحه است. آنان اسلحه دیگری برای حمله و یا دفاع نداشتند و تصور می‌کنم یک دسته سبک بودند زیرا در نبردهای بزرگ این نیروها دارای نیزه و تفنگ و سایر سلاح‌های مورد نیاز هستند. اسب‌های این عده کوچک ولی بسیار چابک بودند و با دیدن آنها انسان بیاد این شعر تاسو^۱ می‌افتاد که درباره یونانی‌ها سروده است:

۱- Torquato Tasso شاعر ایتالیایی که در قرن شانزدهم می‌زیسته است و کتاب «اورشلیم آزاد» شده Gerusalemme Liberata او یکی از آثار کلاسیک ایتالیایی محسوب می‌شود.

«اسبهای میان باریک دارند که خوب می‌دوند .
خستگی بر آنان غلبه نمی‌کند و برای خورد و خوراک ولی نشان
نمی‌دهند .»

ما نیز برای جلب رضایت این افراد سلاح‌های خود را نشان دادیم و دقت کار ما با تفنگ و حمل بیش از دوپیانچه کوتاه و بلند از طرف یک فرد و بخصوص پیستوله‌های ماکه تیراندازی با آنها موجب اتلاف وقت نمی‌شد موجبات تعجب آنان را فراهم آورد و چنین اظهار عقیده کردند که تجهیزات ما کامل و قدرت تسلیحاتی هر یک از ما لااقل برابر چهار نفر است .

بالاخره آنان به راه خود رفتند و ما نیز برای استراحت در نزدیکی رودخانه‌ای که سابقاً نیز به آن اشاره کرده‌ام رحل اقامت افکندیم . تصور نمی‌کنم این محل از نقاط مسکونی دور بود زیرا عده‌ای زن و مرد از اطراف برای فروش مواد خوراکی از قبیل شیر و پسته به نزد ما می‌آمدند . من سابقاً برای شما نمونه‌هایی از پسته فرستاده‌ام ولی این پسته‌ها سبز بود و پوست آن کنده نشده بود .

روز دهم بعد از اینکه از تپه‌ها گذشتیم و خسته شدیم برای استراحت در نزدیک نهری که نام آن ینگ‌امام بود در یک ده گردنشین که بنام ینگ‌ی - خانگی خوانده می‌شد بار افکندیم و من در اینجا لباس خود را از آسوری به ایرانی تبدیل کردم . نخست توسط سلمانی ده ریش و سیل خود را که در مدت ۱۶ ماه یعنی از قسطنطنیه به بعد تراشیده بودم بطریق ایرانی‌ها آرایش دادم . ایرانی‌ها روی گونه‌ها و چانه خود را بکلی می‌تراشند و سیل قطوری در پشت لب می‌گذارند که تقریباً تا بناگوش می‌رسد . معمولاً مردم سرسیل را رو بیابن تاب می‌دهند ولی من دستور دادم انتهای سیل را مستقیم و رو به بالا تاب دهند زیرا شنیده‌ام شاه هم چنین می‌کند . بالاخره چنان قیافه من عوض شد که گمان نمی‌کنم کسی که مرا در ترکیه دیده بود موفق بشناختن من می‌شد و بطریق اولی شما که قیافه مرا در ایتالیا به یاد دارید هرگز مرا نخواهید

شناخت .

همسر من که پنهانی از او این عمل را انجام داده بودم وقتی مرا دید آه از نهادش برآمد و اظهار داشت از اینکه قسمت اعظم زیبایی مردانم را از دست داده‌ام بی‌نهایت متأسف است . بازحمت زیاد او را قانع کردم و گفتم باید تحمل داشته باشد تا چشمش به قیافه جدید من آشنا شود و توضیح دادم از این پس باید به سرزمینهای مختلفی برویم و با آداب و رسوم جدیدی آشنا شویم و در نتیجه باید عادت کند مرا با قیافه‌های جدیدی ببیند از جمله این که در بازگشت به ایتالیا بارش جدید من که شاید به نظر او از همه عجیب‌تر باشد و در این صفحات به آن ریش بزی می‌گویند آشنا شود و آن چنین است که تمام صورت را می‌تراشند و فقط قسمتی از موی صورت را بر روی چانه باقی می‌گذارند .

به هر حال خود را به قیافه ایرانیان در آوردم و در اولین فرصت دستور خواهم داد نقاش صورت مرا نقاشی کند و با تابلوی دیگری که از من به‌شیوه آسوری‌ها ترسیم شده‌است به ایتالیا خواهم فرستاد یا با خود همراه خواهم آورد ، ولی برای کشیدن تابلو با قیافه ایرانی صبر می‌کنم تا لباسی را که برای معرفی به حضور شاه خواهم پوشید در برداشته باشم .

درینگی خانگی برف و باران می‌بارید ولی سرد نبود و این اولین باری بود که در طول این راه‌پیمایی به این عوامل طبیعی برخورد می‌کردم - صبح روز یازدهم دیر وقت حرکت کردیم زیرا به مناسبت نزول برف چادرهای ما سخت شده و یخ بسته بود و بستن آنها به آسانی امکان‌پذیر نبود . با وجود این موفق شدیم به موقع خود را به پای کوهستانی که باید از آن عبور کنیم برسانیم و در نزدیکی قلعه‌ای بنام پیشاور که به تازگی برای حفظ سرحدات بنا شده و کاظم سلطان که فوقاً نیز به وی اشاره کرده‌ام با پانصد تن از سواران خود ساکن آن بود بار افکنندیم . بقیه سواران کاظم سلطان در اطراف پراکنده هستند تا

از سرحدات مواظبت کنند .

روز دوازدهم به دو دلیل حرکت نکردیم یکی اینکه لازم بود به حیوانات استراحت داده شود تا با شرایط کوهستانی آشنا شوند و دیگر اینکه طبق رسوم محلی باید کاروان به سلطان که علاوه بر حکومت شهرها برعهده زیادی از کردهای بیابان گرد و بیجا و مکان نیز سمت ریاست داشت پیشکشی تسلیم کند . در این محل سرمای فوق العاده ای حکومت می کرد و این دوشب باد سهمگینی می وزید که نزدیک بود طناب چادرها را پاره کند و میخها را از جا بکند .

صبح روز سیزدهم از کوهستان گذشتیم . در اینجا زمین پر از برف بود و این برف سنگین ما را تا اصفهان ترك نکرد . سفیدی آن بخصوص موقعی که آفتاب برمی آمد باعث آزار فوق العاده چشم می شد و مجبور شدیم به وسیله ای که گزنفون در موقع خود برای حفظ سربازانش بدان متوسل شد توسل جوییم یعنی نوار پارچه سیاهی بر روی چشم خود بستیم تا نور از پشت آن بتابد و چشم را آزار نرساند .

همینکه شب برآمد خود را به کوهپایه ای رسانیدیم و از بخت موافق در آنجا جای خشکی برای چادر زدن پیدا کردیم . در اینجا که بین کوهستانهای پر آب واقع شده بود دهی قرارداداشت به نام کرند که ساکنین آن کرد بودند . طبق معمول مردم ده مواد خوراکی برای خرید به ما عرضه داشتند و همسر من اظهار تمایل کرد که خانه های آنان را ببیند . من نیز به اتفاق زنان آن ناحیه که برای فروش خوراکی نزد ما آمده بودند اورا تا این منازل که در بادی امر فاصله آنها با ما نزدیکتر از حد واقعی به نظر می رسید همراهی کردم و در طی راه مردی به ما گفت صاحب این ده و اطراف آن زنی به نام خانم سلطان است که خود در اینجا سکونت دارد . خانم معانی اظهار نظر کرد اکنون که در این ده هستیم از لحاظ نزاکت بهتر است برویم و به او سلامی بکنیم و سپس

آن مرد که پیشکار خانم بود ما را به نزد او راهنمایی کرد و واقعاً نمیتوان گفت با چه روی خوشی مواجه شدیم . همسرم به حضور خانم رفت و چون شوهر خانم در خدمت شاه بود و در محل حضور نداشت یکی از برادران او مرا به حضور پذیرفت . می خواستیم هرچه زودتر از آنان وداع کنیم ، زیرا دیروقت بود ، ولی تا موقعی که پلو و سایر خوراکیها سر سفره چیده نشد نگذاشتند ما بیرون بیاییم و آنان به هر قیمتی بود مایل بودند ما در آنجا شام بخوریم و بالاخره نیز زنان و مردان در اطرافهای جداگانه بر سر سفره نشستند و به صرف غذا پرداختند . همانطور که بعدها به کرات ملاحظه کردم نان در کردستان و به طور کلی در ایران بسیار نازک و شکل آن دایره مانند و سفید رنگ است و خوب پخته می شود و شبیه لازانیا است که از آن ماکارونی تهیه می کنند . از قاشق و امثال آن خبری نیست و طرز غذا خوردن ایرانیان این است که از دست به عنوان قاشق و چنگال استفاده می کنند . در پختن غذا ظرافت به کار نرفته بود منتهی به علت مهربانی و ادب و رأفتی که نسبت به ما ابراز می شد بسیار بر ما گوارا می نمود . وقتی شام به پایان رسید آنجا را ترک کردیم و خانم میزبان سخنان محبت آمیز و صمیمانه ای بدرقه راه ما کرد که توسط برادر او از کردی به ترکی برای ما ترجمه شد و چند تن از نفرات او نیز ما را تا چادرهایمان که قریب یک میل دورتر بود همراهی کردند و خانم معانی از آنجا برای خانم سلطان یک سبد میوه و خوراکیهایی که در آن صفحات پیدا نمی شد به اضافه عطر و اشیاء زنانه دیگر فرستاد .

روز شنبه چهاردهم بعد از اینکه سرایشی تندی را پیمودیم در روی چمنزار وسیعی که از تپه های متعدد و زیبا احاطه شده و یکی از زیباترین مناظری بود که در عمرم دیده بودم چادر زدیم . نزدیکترین ده که بر روی تپه کوتاهی بنا شده و آبخاری از وسط آن میگذشت هارون آباد نامیده می شد که بعضی ها

به غلط به آن هارون آوا می گفتند .

یکشنبه بوقت معمول یعنی سه ساعت قبل از سرزدن آفتاب آماده حرکت شدیم و باوجود برف سنگینی که می بارید و زمین را پوشانیده بود بسیار راه رفتیم و از محلی که معمولا کاروانها در آنجا رحل اقامت می افکنند گذشتیم و چادرهای خود را موقع غروب نزدیک رودخانه ای در حوالی ده ماهیدشت برپا کردیم .

روز دوشنبه موفق شدیم فقط نصف روز راه پیمایی کنیم و به علت برف و باد و باران مجبور شدیم برای استراحت به دهی که روی پل رودخانه قرسو (که به معنای آب سیاه است) بنا شده بود پناه آوریم . در آنجا برای فرار از شر برف تندی که بیداد می کرد نخواستیم چادرها را برپا کنیم و به یکی از منازل کردها که در آن عده ای زن و مرد ساکن بودند روی آوردیم . آنان با مهربانی و محبت تمام از ما پذیرایی کردند و اصولا به نظر من کردها مردمان مهربانی هستند . در این خانه چیز تازه ای نظر مرا جلب کرد که باید به ذکر آن پردازم زیرا نه تنها در کردستان بلکه بعداً در سرتاسر ایران همه جا با آن برخورد کردیم و آن این است که در اطاقها آتش را در بخاری نمی افروزند ، بلکه در کوره ای که در زمین جای دارد و به آن تنور می گویند روشن می کنند . تنور عبارت است از گودالی چهارگوش یا دایره مانند که به اندازه دو کف دست یا بیشتر عمق دارد و برای اینکه بهتر گرم شود و آتش را حفاظت کند دیواره داخلی آنرا با قالبی از سفال پخته می پوشانند . در داخل تنور ذغال افروخته قرار دارد و اصولا اگر چوب و مواد سوختنی دیگری نیز در آن قرار دهند تبدیل به ذغال افروخته می شود .

در روی این کوره چهارپایه ای به شکل یک میز کوچک می گذارند که بر روی آن پارچه ضخیمی مملو از پنبه قرار دارد و تا مقدار زیادی از اطراف میز را نیز می پوشانند و مانع از خروج گرمای داخلی می شود و در حقیقت به این

ترتیب کوره اثر يك بخاری را دارد که اطاق را نیز گرم می‌کند و در موقع غذا خوردن و صحبت کردن و حتی برای خوابیدن از آن استفاده می‌شود و اشخاص روی زمین در روی تشک‌هایی که کنار آن قرار دارد به‌طوری می‌نشینند که شانه و پشت آنان به دیواری که جلوی آن متکا و بالش چیده شده است تکیه می‌کند و همیشه تنور در محلی ساخته می‌شود که فاصله آن باديوارهای اطاق و حداقل با دو دیوار مجاور متناسب است و کسانی که طالب حرارت کمتری هستند فقط پاهای خود را زیر لحاف می‌کنند و کسانی که حرارت بیشتری را طالبند دست‌ها و بدن خود را نیز به داخل می‌برند، ولی سر همیشه بیرون می‌ماند و باید به اطلاعاتن برسانم که حرارت این دستگاه به اندازه‌ای مطبوع و لذت‌بخش است که من هرگز وسیله‌ای به این مفیدی برای مبارزه با سرمای زمستان ندیده‌ام و قصد دارم موقع مراجعت به ایتالیا دستور دهم نمونه‌هایی از آن بسازند. کسی که اصلاً طالب حرارت داخلی زیر روپوش چهارپایه نیست می‌تواند روی تشک بنشیند و روپوش را جلوی خود پایین بیاورد و در این صورت فقط از هوای نسبتاً گرم اطاق استفاده کند. برای روشن کردن تنور و دمیدن در آن کانال کوچکی از پایین تنور شروع می‌شود و بطور مایل بالا می‌آید تا در نقطه دورتری به کف اطاق برسد و در آنجا به دریچه‌ای منتهی می‌شود که گاهی مطابق قطر کانال و گاه بزرگ‌تر از آن است و روی آن را با سنگی که به همان اندازه تراشیده شده است می‌پوشانند. در موقع لزوم سنگ را برمی‌دارند و در آن می‌دمند و چون مخرج دیگری وجود ندارد طبعاً جریان هوا به زغال داخل می‌رسد و باعث افروختگی بیشتر آن می‌شود. دریچه کانال نیز معلوم نیست، زیرا در کف اطاق به چشم نمی‌خورد مضافاً به اینکه اطاقها همیشه با قالی و پوشش‌های زیبای دیگر مفروش است و برعکس آنچه در ایتالیا معمول است در ایران دیوارها را به رنگ سفید باقی می‌گذارند. در نقاطی مانند دهات کردستان که آثار تمدن غیر -

محسوس تر است روی این کوره‌ها غذا می‌پزند و با گذاشتن يك ورقه آهنی پایه کوتاه بر روی آن نان نیز تهیه می‌کنند به این طریق که ورقه نازک و گرد خمیر را روی صفحه آهنی قرار می‌دهند و در يك چشم به هم‌زدن نان پخته می‌شود، اما در جاهای دیگر ایران که نان قطورتر است و برای پختن احتیاج به حرارت زیادتری دارد آنرا در داخل تنور قرار می‌دهند.

از این مقوله بگذرم و جریان مسافرت را تعقیب کنم. سه‌شنبه هفدهم ژانویه که روز سنت آنتونیو است روز طولانی و پراز باد و سرما و برفی را داشتیم که از مقتضیات فصل است، ولی من مطمئن شدم موقعی که برای دیدن مناظر زیبای ناپل بگردش می‌پردازید هرگز نخواهید توانست مشکلات ناشی از این سرما را که ما دست به‌گریبان آن هستیم حس کنید.

امیدوار بودیم شب را در یکی از این اماکن عمومی که در این جا نیز مانند ترکیه به آن کاروانسرا گفته می‌شود به سرآوریم و محل موردنظر کاروانسرای بزرگی بود که با چند خانه نو دیگر در پای کوهستان مرتفع و قائمی که بدنه‌های آن مانند دیواری تا به آسمان اوج می‌گرفت ساخته شده بود. این محل به فارسی شهر نو خوانده می‌شد، زیرا از ساختمان آن مدتی نمی‌گذشت، ولی ما از استراحت موردنظر خود در داخل کاروانسرا محروم ماندیم زیرا از اصفهان قافله عظیمی مرکب از دو هزار و هفتصد شتر به این محل آمده بود که گرچه افراد آن دردهات مختلفی پخش شده بودند مع الوصف همان عده‌ای که به این ده آمده بودند کاروانسرا را کاملاً اشغال کرده و حتی جمعی از آنان بیرون مانده بودند. به این ترتیب چاره دیگری برای ما باقی نماند جز اینکه به همان کار همیشه دست بزنیم و چادرها را در محلی که برف به علت ایاب و ذهاب پا خورده و کوبیده شده بود برپا سازیم و داخل چادر نیز آتش افروزیم، ولی خوابیدن و استراحت کردن از محالات مینمود زیرا علاوه بر سرمای فوق‌العاده باد به‌اندازه‌ای شدید بود که چادرها و تشک‌ها

و روپوشهایی که خود را در آن پیچیده بودیم و حتی خود ما را نزدیک بود از جا بکند. بقول تركها «هیچ چیز مهم نیست» و وقتی زمان گذشت همه چیز فراموش می شود. درحقیقت اگر چنین رنج و تعبی درایتالیا بر کسی وارد شود مسلماً باعث هلاک او خواهد شد اما در این صفحات به علت اینکه هوا بهتر است و یا چون بدن به تدریج عادت می کند و یا به دلیل دیگری که به آن واقف نیستیم انسان به ناراحتی دچار نمی شود.

من که امسال زمستان آنقدر زیاد در هوای آزاد فقط با پوشش مختصری خوابیده و اینهمه در معرض سرما و باد و باران و برف بوده ام باید بگویم که از لطف خداوند نه تنها هیچوقت مریض نشدم، بلکه حتی سینه دردی هم که در رم موقعی که در رختخواب گرم خود جنب آتش گرم بخاری میخوابیدم به آن مبتلا بودم تقریباً رفع شد، اما ناراحت کننده ترین وضع ناشی از سرما موقعی ایجاد می شود که انسان نیمه شب برای قضای حاجت مجبور شود در زیر نور مرطوب ماه در حالی که برف تا زانو می رسد و دانه های آن از چاک پیراهن به داخل بدن نفوذ می کند به صحرا برود و واقعاً صدمه ای که وزش باد سخت به رانهای عریان انسان در موقع قضای حاجت وارد می آورد با هیچ ناراحتی دیگر قابل مقایسه نیست. سخنانی که گفتم راجع بخودم بود که مرد هستم و باوجودی که از سلامتی کامل برخوردار نیستم به این حوادث عادت کرده ام اما خانم معانی یعنی زن جوان و ظریفی که در سرزمین گرم بغداد پرورش پیدا کرده و تا موقع خروج از آنجا حتی نمی دانست پاک کردن آب بینی بادستمال چه معنی می دهد در این سرما و رطوبت هیچ ناراحتی پیدا نکرد و فقط گاهگاهی مجبور میشد آب بینی خود را با دستمال پاک کند، رویمرفته خداوند بزرگ هرچه صلاح باشد انجام می دهد و بهتر است کارها را به او واگذار کنیم.

من علی رغم اینهمه سرما و با وجودی که طبق رسوم و عادات محل

سرم را تراشیده بودم هرگز نتوانستم خودرا عادت دهم که شبها با دستار بخوابم و طبق عادت قدیم خود مجبور بودم درموقع خواب سرم باز باشد . نخست برای جلوگیری از سرما سعی کردم بجای موهای خود که از دست داده بودم پارچه نازکی به سر بیندم ، ولی بزودی سینه درد و سرفه شروع شد و در نتیجه مجبور شدم بستن پارچه را موقوف کنم . واقعاً این امر باعث حیرت من شده است ، زیرا در مدت روز و بیرون از خانه کلاهی نازک که از پارچه ظریفی تهیه شده است به سردارم و با آن زیر آفتاب و گرما و به طور خلاصه هر جا لازم باشد می روم و هیچ ناراحتی نیز از این جهت حس نمی کنم ، ولی شب موقع خواب باید سرم حتماً عریان باشد .

البته نمی دانم دلیل این امر چیست ، ولی تجربه نشان داده است که صلاح در همین است و زیاد نیز درصدد درک علت نیستم ، مع هذا از ذکر این نکته ناگزیرم که در مدت مسافرت لازم بود همیشه لباس و حتی چکمه خود را که آستر پوستی داشت به تن داشته باشم و اتفاق افتاد که حتی برای مدت هشت روز لباس را از تن بدر نیاوردم و علاوه بر آن دائماً پتوی سنگینی که اگر سرمایی چنین طاقت فرسا حکمروایی نمی کرد حمل آن بسیار مشکل به نظر می رسید بدور خود پیچیده بودم زیرا شدت سرما طوری نبود که بگذارد انسان لذت لباس عوض کردن را بچشد و از این گذشته واقعاً فرصت اینکار نبود چون مجبور بودیم صبح های زود از خواب برخیزیم تا بتوانیم بموقع خودرا به جان پناهی برسانیم و ضمناً غذایی نیز تهیه کنیم زیرا بعد از اینهمه راه پیمایی روزانه به طور ناشتا و خوردن غذای مختصر و سرد بر روی اسب ، احتیاج زیادی به صرف غذای گرم داشتیم . درباره سرما خیلی حاشیه رفتیم ، ولی شما که به اخلاق من آشنایی دارید واقف هستید که نمی توانستم از شرح آن صرف نظر کنم و اکنون به مطلب اصلی پرمی گردم .

صبح روز چهارشنبه از شهر نو عزیمت کردیم و با وجودی که زمین

سراسر پوشیده از برف بود ، ولی آنروز برف از آسمان نمی بارید و هوا قدری آرامتر مینمود . شب را در صحنه که جای نسبتاً بزرگی است و سکنه آنرا کردها و ایرانیان تشکیل می دهند به سر آوردیم . در اینجا کاروان بزرگی بارافکنده بود ، ولی چون شهر بزرگ است خانه ای پیدا کردیم که ساکنین آن چند زن ایرانی بودند و ترکی نیز صحبت می کردند و به این ترتیب بالاخره موفق شدیم علاوه بر خودمان حیواناتمان را نیز که به علت عبور از برف فوق العاده خسته بودند استراحت دهیم و تمام روز پنجشنبه را در آنجا ماندیم و تجدید قوا کردیم .

در اینجا سرزمین کردستان تمام می شود و قلمرو ایران آغاز می گردد . البته منظورم این است که از این نقطه به بعد فارسی حرف می زنند والا هنوز بر من معلوم نیست حکومت آن ناحیه در دست کیست و کسی را هم نتوانستم پیدا کنم که در این باره ذهن مرا روشن کند . در اینجا مردم عادی هر ناحیه را معمولا به نام کسی که آنرا اداره می کند می خوانند همانطور که در ترکیه ایالات را به نام شهر مرکزی آن نام می برند و البته شما با وجودی که از محل دور هستید به کمک کتاب هایی که در اختیار دارید می توانید بهتر از من نام این ناحیه را کشف کنید .

روز جمعه بیستم ژانویه در سرزمین دیگری که نام آن کنگاور بود بار افکنندیم . بمحض رسیدن به ایران هر کس متوجه برتری شایانی که این سرزمین از لحاظ خوبی و صفای مردم و تمدن و فرهنگ و هرگونه کیفیات دیگر بترکها دارد میشود و من به جرأت می توانم بگویم این خطه به هیچوجه کمتر از سرزمین های مسیحی نیست و یا اگر باشد فقط از لحاظ خانه سازی و غذاهای لذیذ است . دیگر به چادرها احتیاجی نبود ، زیرا در تمام طول راه کاروانسراهای بزرگ و مناسبی که از طرف پادشاهان یا شخصیت های دیگر ساخته شده و در اختیار مردم قرار گرفته وجود داشت که برای بیتوته در آن وجهی

پرداخت نمیشد. اطاقهای این کاروانسراها خالی بود و در بعضی از آنها اصلا اطاقی وجود نداشت و فقط برای حفاظت از باد و باران سقف بزرگی زده بودند و مردم توقع بیشتری نیز ندارند اما من که انتظار وضع راحت تر و جای تمیزتری راداشتم و البته این نظر در کاروانسرا که دائم در معرض رفت و آمد است تأمین نمی شد تا سرحد امکان به خانه های خصوصی می رفتم مضافاً به اینکه در این صفحات ده های فراوانی وجود داشت و با پرداخت مختصر وجهی انسان می توانست آسایش بیشتری داشته باشد. درکنگاور خانه قشنگ و تمیزی یافتیم و در آنجا موفق به خوردن اغذیه لذیذ و میوه هایی از قبیل انار و سیب و انگور تازه شدیم که وجود آنها در این سرزمین سرد و پوشیده از برف موجبات حیرت مرا فراهم آورد. شب راه پیمایی عظیمی کردیم زیرا نیمه شب از خواب برخاسته بودیم و بعد از گذشتن از ده های متعدد شب در ده بزرگی به نام سعدآباد اقامت گزیدیم. قاطرچی های ما اهل این محل بودند و مارا به خانه خود بردند، ولی با تمام عجله ای که داشتیم مجبور شدیم برای خاطر آنان سه روز در آنجا بمانیم.

چهارشنبه ۲۵ ژانویه یعنی روزی که به علت حوادث گذشته و همچنین به مناسبت جشن کلیسای ما در رم که به سن پل هدیه شده است برای من یکی از روزهای فراموش نشدنی است تمام مدت از کوهستان سختی در حال صعود و نزول بودیم ولی با وجود برف سنگین به علت وجود جاده خوب و کم شیب راه پیمایی زیاد مشکل نبود. از چندین دهکده عبور کردیم و شب به دهی به نام زاغه رسیدیم و ظهر روز بعد به شهر همدان که مقصد کاروان بود و با قاطرچی ها نیز تا به آنجا قرار گذاشته بودیم وارد شدیم و سپس خانه ای گرفتیم و به قصد دیدار محل و استراحت و ترتیب دادن مسافرتی که در پیش داشتیم چندین روز در آنجا ماندیم.

باید بگویم همدان شهر نسبتاً بزرگی است که جمعیت قابل توجهی

دارد و در حقیقت گذرگاه اصلی ایران است، ولی از لحاظ خانه‌سازی و وضع اهالی و بسیاری جهات به دهات شباهت دارد. خانه‌ها همه دارای حیاطی هستند که در آن درختان میوه کاشته شده و این درختان در خیابان‌ها و میادین شهر نیز همه جا به چشم می‌خورد و بخصوص درخت انگور همه جا فراوان است، زیرا ایرانیان با وجودی که مسلمان هستند بی‌محابا شراب می‌خورند و از این امر پروائی ندارند. در این شهر همه‌گونه غذا و ملبوس وجود دارد و مانند شهرهای اصلی دیگر دارای بازار مسقفی است. میوه‌های تازه از قبیل سیب و انار و انگور عالی و غیره در این شهر فراوان است و ما نیز تا می‌توانستیم از آن خوردیم، ولی این امر باعث تعجب من شده است، زیرا در عمرم هرگز سرزمینی به این سردی ندیده‌ام و نه تنها خیابانها به سختی یخ بسته است، بلکه حتی در داخل اطاق که در آنجا آتش زیادی افروخته‌ایم هرگونه مایعی حتی مرکب قلمدان یخ می‌بندد. همدان مرکز يك خان است که سلطان‌های متعددی را تحت فرمان دارد و به سرزمین‌های اطراف نیز حکومت می‌کند. خانها و سلطان‌ها در ایران چه کسانی هستند و چگونه از طرف پادشاه حکومت می‌کنند مطلبی است که بعداً به شرح آن خواهیم پرداخت و فعلاً باید بگویم که در همدان پذیرایی شایانی از ما صورت گرفت.

اولین شبی که وارد شدیم داروغه شهر که تحت نظر خان انجام وظیفه می‌کند و اکنون که خان به جنگ رفته طبق معمول در غیاب او حکومت را نیز اداره می‌کند به‌خانه من آمد و برای سرگرمی من چند زن خواننده را نیز با خود آورد، ولی من که خسته بودم و بیش از تشریفات احتیاج به استراحت داشتم به اطاق خود رفتم و یکی از افراد خود را که سابقه آشنایی با داروغه

۱- خان يك لغت مغولی است که معنی شاهزاده می‌دهد. در دوران صفویه این عنوان به حاکم يك منطقه که معمولاً تحت نظر بیگلر بیگی انجام وظیفه می‌کرد اطلاق می‌شد. سلطان پایین‌تر از خان و در حقیقت نماینده او بود.

داشت به نزد او فرستادم و عذر خواستم و وی به نیابت از طرف من طبق آداب و رسوم محل به میهمانان شام و آشامیدنی داد .

یکنفر به نام شیخ احمد بیک نیز که از اشخاص متنفذ محل بود و من اسم او را هیچوقت نشنیده بودم برای اسب‌های ما مقداری علوفه و علیق که تهیه آن مقدار در محل واقعاً کار آسانی نبود فرستاد و روز دیگر مرا از جانب خود و زنهای را از جانب زنهایش به منزل دعوت کرد . درباره این دعوتها که مرسوم محل است لازم است دو مطلب را به اطلاع شما برسانم :

یکی اینکه ایرانیان بخصوص در مورد خارجی‌ها از جهت تقدیم هدایا خیلی سخاوت از خود نشان می‌دهند ، اما از طرف دیگر طبق رسوم کسی که هدیه‌ای دریافت می‌کند در مقابل آن چیزی به همان ارزش یا گرانباتر می‌دهد ، زیرا اگر این عمل انجام‌نگیرد کسی که هدیه داده است گله‌مند می‌شود و به قراری که شنیده‌ام این امر به کرات اتفاق افتاده است . مطلب گفتنی دیگر درباره میهمانی است که برای من داده شد و چون تمام میهمانیها حتی آنهایی که در حضور پادشاه برگزار می‌شود از همین قبیل هستند با توضیحاتی که می‌دهم به نحوه برگزاری همه آنها واقف خواهید شد .

شیخ قبل از نیمروز اسب زیبا و مجهزی برای همسرم فرستاد که بلافاصله بر روی آن سوار شد و یکنفر دهنه اسب را گرفت و به راهنمایی حیوان پرداخت و به این ترتیب برای خانم اسب سوار که مثل مردان بر روی حیوان نشسته و پاهای خود را برعکس زنان سوارکار اروپا بدو طرف شکم اسب انداخته است کار دیگری باقی نمی‌ماند جز اینکه خود را روی زین محکم نگاهدارد . این شیوه اسب سواری زنان از رسوم ایرانیان است و آن عده از خدمتگزاران زن که خانم را همراهی می‌کنند دنبال اسب به راه می‌افتند . ما نیز به دنبال اسب روان شدیم و وقتی به منزل صاحبخانه رسیدیم او دردالان از ما استقبال و بلافاصله ما را به اطاقی که هم سطح زمین ساخته شده بود

راهنمایی کرد. اطاقهای نشیمن از این جهت همیشه هم کف زمین است که انسان زحمت بالا رفتن از پله‌ها را نداشته باشد و بعلاوه از یکدیگر مجزا هستند به طوری که ورود به یکی از آنها مستلزم گذشتن از اطاقهای دیگر نیست.

بعضی از خانه‌ها دارای اطاقهای زیادی از جمله اطاق پذیرایی و اطاق خواب و صندوقخانه و اطاق مخصوص خانم‌هاست و قسمت ارباب نشین از قسمت غلام‌نشین مجزی شده است. اطاقی که به آن وارد شدیم چهار گوش و کوچک بود و طبق معمول روی کف آن فرش انداخته بودند. دیوارها رنگ سفید داشت و سقف اطاق را گچ‌بری و نقش و نگار کرده بودند.

در يك بخاری دیواری آتش میسوخت زیرا کوره زمینی در آنجا نبود. عده کثیری میهمان که قبل از من آمده بودند دور تا دور اطاق پشت به دیوار روی زمین نشسته بودند و مرا به اتفاق همراهانم در کنار داروغه شهر نظریک که در حقیقت صدر مجلس بشمار می‌آمد نشاندند. سه زن خواننده و نوازنده نیز با سازهای خود در اطاق بودند، یکی از سازها زهی بود که به آنچه ما داریم شباهتی ندارد و دیگر ادوات موسیقی مانند طبلهای کوچکی بودند که در ایتالیا دخترکان هنگام تابستان آنرا به صدا در می‌آورند، منتهی بزرگتر و بسیار زیباتر و پر نقش و نگارتر و من یکی از آنها را با خود خواهم آورد. این زنان غالباً کسانی هستند که مردان می‌توانند ایامی را با آنان به سر آورند، ولی در موقع میهمانی به منظور خوانندگی و نوازندگی و گرم کردن مجلس به منازل دعوت می‌شوند. به یکی از آنها که پیر و بسیار زشت بود و لفل لقب داشت احترام زیاد می‌گذاشتند زیرا هر وقت شاه برای کاری به همدان می‌آمد این زن یکی از کسانی بود که برای سرگرم کردن او دعوت می‌شدند و از این احترام مبالغه آمیز که جنبه تملق داشت چنین دستگیرم شد که بعضی از درباریهای کم فهم برای جلب مختصر لطف شاه غالباً به چه اقدامات بی نتیجه‌ای دست می‌زنند. روی زمین اطاق در جاهای مختلف ظرفهای بزرگ

پراز میوه‌هایی از قبیل انار و گلابی و انگور و فندق شور و پسته و اقسام آن چیده شده بود که میهمانان گاهگاه به سمت آنها می‌رفتند و چیزی برمی‌داشتند. در وسط اطاق میان ظرف‌ها دو پسر بچه که بنظم از غلامان بودند بطور دو زانو که علامت حقارت و کوچکی است نشسته بودند و اطراف آنان پر از تنگ‌های شراب بود که مرتباً از آنها در جامهای نقره که به شکل کاسه‌های سوپ‌خوری ما منتهی کوچکتر بود می‌ریختند و به میهمانان می‌دادند. دو جام هر یک در سمتی از اطاق مرتباً در گردش بود و میهمانان به ترتیبی که نشسته بودند از آن می‌نوشتند و وقتی دور به پایان می‌رسید دوباره همین ترتیب از سر گرفته می‌شد منتهی هر کس در نوبت خود به اندازه‌ای کم می‌نوشید که باوجود تعدد دفعات و توالی ساعات گمان نمی‌کنم به اندازه یک وهله شرابخوری در میهمانی آلمان‌ها یا فلاماندها می‌گساری می‌شد. این مطلب را نقاش من که از فلاماندها بود گفت و بعلاوه من خودم ناظر بودم که هیچکس در میهمانی مست لایعقل نبود. در حقیقت هر کس به اندازه‌ای می‌نوشید که به بدن او قطراتی چند از مشروب برسد و این همان شیوه‌ایست که مطابق گفته گزنفون، سقراط از آن تعریف فراوان کرده است. به من که می‌دانستند شراب نمی‌نوشم تعارف نکردند و فقط یکمرتبه از مایع سیاه که قهوه نام دارد و بسیار گرم و گوارا بود نوشیدم. دیگران نوشیدن را به یکدیگر تحمیل نمی‌کردند و به عادت مردمان شمال اروپا به سلامتی یکدیگر دائماً جامهای پیاپی نمی‌زدند (عادات قدیم ایرانی که کتاب مقدس نیز از آن نام برده و حتی در مورد مهمانان آسوری نیز رعایت می‌شده است) ولی موقعی که نوبت به هر کس می‌رسید نمی‌دانم به چه دلیل نخست چند بار از نوشیدن امتناع می‌کرد.

مجلس که واقعاً برای من غیر قابل تحمل شده بود تا غروب آفتاب ادامه یافت و مطلبی که مرا بیشتر از چهار زانو نشستن (زیرا دراز کردن پا

بی ادبی محسوب می‌شد) آزار می‌داد این بود که هیچ حرفی رد و بدل نمی‌شد و سکوت کامل بر مجلس حکمفرمائی داشت و اگر کسی هم حرفی می‌زد بسیار آهسته و فقط با پهلو دستی خود بود.

خوشبختانه هرچند یکبار مطربهای زن آوازهای دلپذیر ایرانی می‌خواندند و غالباً آواز را با نواختن آلات موسیقی و رقص توأم می‌کردند. رقص‌ها گرچه زیاد با حیا توأم نبود، ولی در عین حال مانند رقصهایی که در قاهره دیدم جنبه بی‌پروایی و گستاخی نداشت و بیشتر به رقصهای اسپانیولی مینمود منتهی حرکات و اطوار بدن و دست به طرز خاصی بود که به نظر من زیاد ظرافت نداشت مضافاً به اینکه لباس عجیب زنان ایرانی باعث نقصان لطف و ملاحظت زنانگی آنها می‌شود و تنگی و چسبانی آن با کمربندی که روی ران بسته می‌شود منظره غریبی به وجود می‌آورد. من نمی‌خواهم در توضیح لباسها اتلاف وقت کم زیرا در بازگشتم نمونه‌ای از لباسهای مختلف و همچنین تصاویر آنها را به شما نشان خواهم داد.

از جملات آوازا البته چیزی نفهمیدم، زیرا از زبان فارسی چیزی نمی‌دانستم فقط آنقدر می‌دانم که نام شاه‌عباس به کرات برده می‌شد و گمان می‌کنم تمام اشعار در مدح او بود. باید بگویم شاه در ایران آنقدر مورد ستایش است که وقتی می‌خواهند قسم بخورند می‌گویند به سرشاه‌عباس و اگر کسی به خدا یا به کلام او یا از این قبیل قسم بخورد آنقدر به حرف او اعتماد نمی‌کنند تا به اینکه بگویند قسم به سرشاه، بعلاوه بطور مکرر از اشخاص عامی شنیده‌ام موقعی که درباره موضوعی حرف می‌زنند مثلاً اگر بخواهند آرزوی مسافرت خوشی را برای کسی بکنند به شیوه ما نمی‌گویند بخواست خدا، بلکه به ترکی می‌گویند «شاه‌عباس مرادی ورسین» که معنی می‌دهد امید است اراده شاه‌عباس چنین باشد، خلاصه به شاه‌عباس اعتقادی دارند و به او نسبت‌هایی می‌دهند که فقط به خداوند برازنده است و بس.

در ضیافت‌های بزرگ در حضور شاه و یا بزرگان قوم معمولاً پس از اینکه تا پاسی از شب مراسم رقص و پذیرایی با صرف میوه و شراب به طول انجامید مقدار زیادی مربا به مجلس می‌آوردند ولی در این ضیافت چنین نکردند، بلکه طبق رسوم محل به جمع‌آوری ظروف میوه و شراب پرداختند و به جای آن سفرهٔ قلمکار بزرگی که تمام سطح اطاق را پوشیده بود پهن کردند، سپس همان دو غلام بچه به روی سفره رفتند و برای میهمانان که دور تا دور نشسته بودند غذا کشیدند. رویهمرفته هشت بشقاب بزرگ یا بهتر بگویم قاب پراز پلو که هر یک چاشنی علیحده‌ای داشت روی سفره چیدند و تعداد زیادی از نانهای نازک نیز آنجا قرار دادند. غلام بچگان در وسط ظروف غذا که تل برنج در آن انباشته شده و به شکل اهرام مصر درآمده بود ایستاده بودند و این ظروف در اطراف سفره طوری چیده شده بودند که هر دو تا سه نفر ما می‌توانستیم بدون اینکه زیاد از جای خود حرکت کنیم براحتی از آن بخوریم.

برای تمیز کردن دست‌ها دستمال تقسیم نمی‌شود زیرا معمولاً هر کس دستمال بزرگ پر نقش و نگاری که دریافت آن ابریشم یا تارهای طلا بکار رفته است در کمربند خود دارد. در این مورد باید گفت ترکها از ایرانیان تمدن‌تر هستند ولی به هر حال ایرانیان و حتی خود شاه چنین غذا می‌خورند. چند عدد قاشق چوبی سر سفره وجود داشت ولی بغیر از ما فرنگیها هیچکس آنها را مورد استفاده قرار نداد، زیرا ایرانیان (همانطور که موقع ورود سفرای آنان به رم شیوهٔ غذا خوردن آنان توجه اشخاص کنجکاو را جلب می‌نماید) از دست خود به عنوان قاشق استفاده می‌کنند و به طریق خاصی چهار انگشت را بطور پیوسته به یکدیگر در داخل ظرف غذا می‌چرخانند به نحوی که در نظر ما خارجیها بسیار کثیف و دور از تمدن می‌نماید.

نمی‌دانم از پلو تا به حال چیزی شرح داده‌ام یا خیر؟ پلو برنجی

است که نسبت به برنج‌های ما پخت آن کمتر است و آبکشی شده و آنرا با روغن دم کرده‌اند. غالباً برنج با گوشت دام و یا مرغ طبخ می‌شود و بعلاوه چاشنی و ادویهٔ مختلفی به آن می‌زنند. دانه‌های برنج به یکدیگر نمی‌چسبند به طوری که وقتی در قاب قرار می‌گیرد با وجودی که به خوبی پخته شده اینطور به نظر می‌آید که خام است. در داخل پلو ممکن است بادام یا پسته یا کشمش یا ترشی یا شیرینی به انحصار مختلف مخلوط شده باشد. این غذا فوق‌العاده سالم و به ذائقهٔ من خوش آیند است، بعلاوه در موقع مسافرت نیز حمل آن زحمتی فراهم نمی‌کند و زود می‌توان آنرا گرم کرد و شکم را نیز زود سیر می‌کند، زیرا يك بشقاب پلوی ایران با چهار بشقاب برنجی که به طریق ایتالیایی پخته شده باشد برابر است.

من در مراجعتم برای شما این غذا را تهیه خواهم کرد و مطمئن هستم موافق طبعتان خواهد بود. در صورت لزوم پلو را با سبزیهای مختلف نیز تهیه می‌کنند، ولی معمولاً پلو به برنج پخته گفته می‌شود و در حقیقت نوع طبخ برنج را می‌نمایاند و با شوربا که برنج پخته شده در آب و یا بقول ما «مینسترا»^۱ است فرق دارد. در این میهمانی خوردن پلو فقط مدت کمی بطول انجامید و من بیش از آنکه بخورم تظاهر به خوردن کردم زیرا طبق عادات عموم شرقی‌ها از جمله ترکها و ایرانیان و حتی مسیحیان مقیم این صفحات، ضمن چاشنی‌های دیگر پیاز رانیز که به هیچوجه با معدهٔ من سازگار نیست و نمی‌توانم آنرا هضم کنم به غذاها اضافه می‌کنند. بعد از جمع کردن بشقابها آفتابه و لگن آوردند تا با آب گرم که حتی در تابستان نیز به روی دست ریخته می‌شود چربی‌های غذا زدوده شود. تشریفات دیگری نیز انجام شد بدین معنی که چندین قاب پلو به منزل ما برای خدمتگزاران فرستادند تا

۱- مینسترا «Minestra» يك سوپ ایتالیایی است که در پختن آن از برنج و سبزیجات و حبوبات مختلف استفاده می‌شود.

آنان نیز در این ضیافت سهیم شوند .

خانم‌ها نیز عیناً به همان ترتیبی که از ما پذیرایی شده بود و همزمان با ما در قسمت دیگری پذیرایی شدند بدین معنی که رامشگران چندین بار نزد آنان رفتند و با همان رقص‌ها و نواهای موسیقی آنان را مشغول کردند و این زنان با آنکه وضع شرافتمندانه‌ای ندارند به خود اجازه می‌دهند در یک چنین موقعیت‌هایی به عنوان مسخره و دلک در محفل زنان محترم و نجیب حضور داشته باشند و آنان را سرگرم سازند .

پس از پایان میهمانی هریک از میهمانان به سمتی روان شدند و من در عداد آخرین کسانی بودم که مجلس را یکساعت از شب گذشته ترک کردم و موقع عزیمت صاحب‌خانه با الفاظ و کلمات محبت‌آمیزی موجودی خود و حتی خانه و اسبهایش را به من پیشکش کرد که متقابلاً از تعارفات او تشکر فراوان کردم . فراموش کردم قبلاً بگویم که صبح قبل از آمدن به میهمانی ، با توجه به آداب و رسوم ایرانی ، برای جوابگویی به هدایایی که صاحب‌خانه برای من فرستاده بود مقداری خوراکی و پوشاکی که از ایتالیا با خود آورده بودم برای او و داروغه فرستادم .

در همدان دوره توقف من طولانی شده بود و می‌خواستم هرچه زودتر از این شهر که ماندن در آن دیگر موردی نداشت خارج شوم و چهارپایانی را که بایستی به وسیله آنها به اصفهان می‌رفتیم نیز قبلاً کرایه کرده بودیم . امروز نقاط ایران همه جا آباد و پر جمعیت و برای مسافرت مطمئن است و از دستبردها و حمله دزدان که در ترکیه انسان دائماً گرفتار آن است خبری نیست . برعکس اگر از فردی چیزی ربوده شود در سرزمینی که دزدی واقع شده حاکم باید عین مال یا قیمت آنرا تأدیه کند و ارزش کالا از طرف شخصی که خسارت به او وارد آمده با قید قسم تعیین می‌شود .

من که از مسافرت با کاروان و مشکلات آن خسته شده بودم دیگر

نمی‌خواستیم با این وسیله مسافرت کنم و مایل بودم بقیه سفر را به میل خود انجام دهم. در موقع عزیمت مردم زیادی سر راه گرد آمده بودند و تا مسافتی نیز مرا بدرقه کردند و سپس به تدریج متفرق شدند.

اولین دستوری که دادم این بود که دیگر آقادر سحرخیزی نکنیم و قبل از برآمدن آفتاب به راه‌پیمائی نپردازیم زیرا به خوبی واقف هستید که من چقدر به خواب صبحگاهی علاقمندم.

روز جمعه سوم فوریه چون به بستن بار و وزن کردن اثاثیه مشغول بودیم (زیرا عوارض راه برحسب وزن تعیین می‌شود) از همدان دیر وقت عزیمت کردیم و یکساعت بعد از صدور دستور حرکت از طرف من به دهی به نام گبرسین رسیدیم و در کاروانسرای مناسب و بزرگی رحل اقامت افکندیم. در مشرق زمین رسم است که در ابتدای مسافرت فقط مسافت کوتاهی را طی کرده و بعد در محل نزدیکی اطراق می‌کنند تا به این ترتیب برای همه امکان گرد آمدن در یک محل فراهم گردد و بعلاوه اگر کسی چیزی را فراموش کرده بود یا به چیزی احتیاج داشت بتواند آنرا بموقع به دست آورد و خود را به دیگران برساند.

این قاعده به نظر من کاملاً صحیح است و به طوری که گزنفون می‌نویسد کورش کبیر نیز که فرمانده و رهبر محتاطی بوده به همین نحو عمل می‌کرده است. شنبه شب در کاروانسرای ده محقری که نیشار نامیده می‌شد بیتوته کردیم. روز یکشنبه از دهات زیادی عبور کردیم و به یکدسته اسب که تعداد آنان به پنجهزار می‌رسید و به شاه تعلق داشتند برخورد کردیم و سپس در دهی به نام دزآباد که به غلط به آن دزاوا می‌گفتند در منزل‌های خصوصی بیتوته کردیم.

روز دوشنبه در ساری که ده بزرگی است بار افکندیم و شب را در خانه‌های ساکنین ده اطراق کردیم. در اینجا مانند سایر دهات ایران مدخل

خانه‌ها بسیار کوچک منتهی از سنگ مرمر یکپارچه بود که در حجاری آن ظرافتی بکار نبرده بودند و همانند درب ورودی مقبره پادشاهان در اورشلیم باز و بسته می‌شد. روز سه‌شنبه از ساری حرکت نکردم تا همراهان من بجلو بروند و برای حیوانات علوفه و علیق تهیه کنند. روز چهارشنبه به علت برف سنگینی که می‌بارید کم راه رفتیم و برای استراحت به ده کوچکی رفتیم و خانم خانه‌ای که به آنجا وارد شده بودیم با وجود خواب سنگینی که مرا گرفته بود تا نیمه شب با ساز و آواز و رقص يك زن زشت روی و بد صدا مرا بیدار نگهداشت اما در عوض نمایشات جالبی نیز از طرف چند پسر بچه انجام گرفت و بخصوص یکی از آنان که آواز می‌خواند و می‌رقصید و تقلید زن حامله را در می‌آورد بی‌نهایت در کار خود مهارت داشت و خواب از سر من ربود و واقعاً می‌توانم بگویم تا به حال رقص به این خوبی و دلپذیری ندیده بودم.

پنجشنبه را در خانه مناسبی که در آبادی بزرگی به نام شهر کرد وجود داشت به سرآوردیم و روز جمعه در انگوان بیتوته کردیم. در اینجا فرصت صحبت با زنان خوش لباسی را یافتیم که بدیدن ما آمده بودند و بخصوص یکی از آنان که خانم آغا نامیده می‌شد به اندازه‌ای دوست داشتی و با لطف و ملاحظت بود که باعث شد تمام روز بعد را نیز در آن محل بگذرانیم زیرا می‌خواست خانم معانی را به حمام ببرد و آرایش کند و بعلاوه در تمام مدت خانه از ساز و آواز و رقص خالی نبود.

روز یکشنبه از کوهستان صعب و پر برفی گذشتیم و شب در کراوند که جای بزرگی بود در خانه‌های خصوصی به سر آوردیم و از صحبت و مجالست زنان زیبا برخوردار شدیم. روز دوشنبه بعد از يك راه پیمایی پر تعب به شهر

۱- نام مقابر کلیسای Santo Sepolcro در اورشلیم که در سال ۱۸۱۰ میلادی منهدم شد.

گلیایگان^۱ رسیدیم که مشابه همدان و فقط قدری کوچکتر از آن است. چون هنوز شب نشده بود از شهر عبور کردیم و بیرون دیوار آن در کاروانسرای منزل گزیدیم که ساختمان نو و زیبایی داشت منتهی چون هیچ چیز در آن یافت نمی شد و از طرفی به علت برآمدن شب تهیه آذوقه از بیرون امکان پذیر نبود سخت گذشت.

سه شنبه در محلی استراحت کردیم که اونیشون خوانده می شد. در آنجا به خانه های زنانی که بسیار مؤدب و زیبا و خوش لباس بودند وارد شدیم و یکی از زنان که آغا بی بی چه نام داشت به علت اینکه شوهر پیر نصیب او شده بود منتظر بود تا کسی به حرفهایش توجه کند و او زبان به شکایت از روزگار بگشاید. قاطرچی های ما که دهشان در حوالی همان محل بود برای اینکه بخانه بروند به عذر خستگی حیوانات متوسل شدند و اظهار داشتند باید آنها را عوض کنند. به این جهت ما را ترك کردند و وعده دادند حداکثر بعد از یکروز مراجعت کنند، ولی بازگشت آنان تا جمعه بعد از ظهر بطول انجامید و من که اندکی خشمگین شده بودم با وجودی که دیروقت بود علی رغم میلشان دستور حرکت دادم تا در مقابل این خلف وعده آنها را قدری تنبیه کرده باشم و چون شب شده بود مجبور شدیم در کاروانسرای دیگری در همان دهکده که از محل اولیه دورتر قرار داشت بیتوته کنیم.

دوشنبه در قلعه ای مرتفع که بر روی تخته سنگ عظیمی ساخته شده و به نام های رحمت آباد و کونیران خوانده می شد اقامت گزیدیم منتهی چون نتوانستیم خانه ای برای گذرانیدن شب پیدا کنیم مجبور شدیم به یک حمام عمومی برویم و در رخت کن آن زیرگنبد بخوابیم. شب بیش از بیست و پنج نفر زن به معیت همسر مالک قلعه بتماشای ما آمدند. نه تنها کنجکاوای مردم در اینجا

۱- در اینجا نویسنده شرح می دهد که گلیایگان مرکب از چه کلماتی است و از ترجمه آن برای احتراز از اطاله کلام خودداری شد. م.

باعث تعجب است ، بلکه احترام فوق العاده‌ای که در ایران به خارجی‌ها می‌گذارند بیشتر باعث حیرت می‌شود .

نزد شاه نیز وقتی صحبت میهمان در میان می‌آید دیگر کار تمام است . یکی از روحانیون مسیحی که مقیم دربار ایران و فرستاده پادشاه اسپانیاست تعریف می‌کرد زمانی شاه به مناسبت ورود یکی از شاهزادگان تاتار ضیافتی ترتیب داده بود که مطابق معمول میهمانهای فراوان دیگری نیز در آن حضور داشتند . این شاهزاده با چکمه به مجلس آمد و با وجودی که میهمانی درباغ برگزار می‌شد ولی برای رفتن به روی قالی‌ها و مخده‌ها باید آنها را از پا در می‌آورد . برای این منظور در حضور شاه جمعی به کمکش آمدند ، ولی چون شاهزاده تاتار در موقع کندن چکمه‌ها نمی‌توانست به روی پای خود بایستد شاه به سمت او دوید و شانه‌های او را بغل کرد و چون متوجه شد که روحانی مسیحی با تعجب به این منظره می‌نگرد رو به سمت او کرد و با خنده‌ای توأم با زیرکی و فراست ضرب‌المثلی را که در اینجا خیلی مصطلح است و اگر اشتباه نکنم اصل آن از گفته‌های همر به شمار می‌رود تکرار کرد و گفت میهمان حبیب خدا است و به این ترتیب تعجبی ندارد که من نسبت به او چنین احترامی قائل باشم زیرا میهمان من است و در نظر من مقامی از این والاتر نمی‌تواند داشته باشد .

اکنون برگردیم به جریان مسافرت . یکشنبه شب را در آبادی بزرگی که در این صفحات با توجه به حد معمولی دهات می‌توان آنرا شهر فامید و اسمش دهه یا دهک بود در خانه تمیز و مناسبی به سر آوردیم و دوشنبه دریک کاروانسرای کهنه و نیمه خراب که در محل متروکی بنام علیور قرار داشت ماندیم . علت ترك محل از طرف اهالی بدی آب آن است که اجازه سکونت به هیچکس نمی‌دهد .

سه‌شنبه به کاروانسرای دیگری با همان شرایط در محلی به نام چالی -

سیاه رسیدیم و همانجا استراحت کردیم ، در این محل نوکری یکی از روحانیون مسیحی مقیم اصفهان که از فرقه کرملی‌های برهنه پاستا^۱ واز سه روز پیش طبق دستور روحانی مزبور در انتظار ما بود بملاقات من آمد .

این روحانیون که از طرف پاپ مقیم اصفهان و بسیار مورد علاقه شاه هستند به وسیله نامه‌های من از ورودم مطلع شده بودند و توسط مردی که به استقبال من آمده بود از جریانی که بین آنان و یکی از مشاورین اصلی شاه که در شهر اصفهان ساکن بود و به او وزیر می‌گفتند اتفاق افتاده بود مطلع شدم .

وی به وسیله این روحانیون و دیگران از ورود من مطلع شده و اینطور تلقی کرده بود که میهمان شاه هستم (روحانیون قبلاً به من توصیه کرده بودند که به منظور کسب شهرت و شخصیت خود را چنین معرفی کنم) زیرا چون فهمیده بود اهل رم و بیگ‌زاده یعنی از اصیل زادگان هستم پیشنهاد کرده بود به استقبال من آمده و سپس در خانه به ملاقاتم آید و دیگر بزرگان قوم را نیز وادار به اینکار کند ، ولی روحانیون که مطلع شده بودند من به دلایلی نمی‌خواهم در حال حاضر این قبیل تشریفات انجام گیرد از طرف من از او درخواست کرده بودند که هیچ‌یک از این آداب را بجا نیاورد ، زیرا مایلم در اصفهان ناشناس باشم . دلیل آنرا هم چنین ذکر کرده بودند که صلاح نیست قبل از معرفی به شاه در محل دیگری دیده شوم و با اشخاص دیگری آشنایی پیدا کنم ، فقط خواهش کرده بودند محلی برای سکونت در اختیار من بگذارد . این دلایل مورد قبول وزیر واقع شده و او را قانع کرده بود . باوجود این معلوم بود فقط برای جلب رضایت ما به این قبولی تن در داده است ، زیرا به نظر او ممکن بود شاه بعداً از او مؤاخذه کند که چرا وظیفه

۱ - Carmelitani Scalzi گروه مبلغین مسیحی که فعالیت زیادی دارند و خدمات بیشماری تاکنون نسبت به دین خود انجام داده‌اند .م.

خود را در اینباره بکمال انجام نداده است. به هر حال او بلافاصله منزل شایسته‌ای که تعلق به شاه داشت و مختص اقامت میهمانان عالیقدر او بود برای من در نظر گرفته بود و من با وقوف به این جریان روز چهارشنبه بیست و دوم فوریه در حالی که قبلا عده‌ای را برای آگاهی روحانیون مسیحی و کسب اطلاع از نشانی خانه فرستاده بودم طرف شب یعنی اندکی پس از غروب آفتاب وارد شهر اصفهان شدم. روزهای اولیه به انجام تکلیف‌های مربوط به دید و بازدید از روحانیون گذشت که جمعی از آنها فرستاده‌ی پاپ و عده‌ای دیگر فرستادگان پادشاهان بودند و به نظر من همه آنها ارزش فوق‌العاده‌ای داشتند و از اینکه خود را در بین کسانی می‌دیدم که به زبان من آشنایی داشتند و بعضاً با آن متکلم بودند احساس شادمانی می‌کردم.

بعد از آن همانطور که قبلاً گفتم سعی کردم ناشناس زندگی کنم و در فکر بودم که چه باید کرد. نظر من بر این بود که قبل از هر چیز بیدار شاه که حوالی مرزهای ترکیه و گرجستان به نبرد با گرجی‌ها مشغول بود بروم. من به هر حال باید از آن نقاط رد می‌شدم، زیرا طبق نقشه‌ای که برای خود ترتیب داده بودم بر سر راه مراجعت من قرار داشتند، ولی بعداً به دلیل رخ دادن وقایع جدیدی که مهمتر از همه آرام شدن آتش مخاصمه با ترکها بود به این احتمال که شاه مسلماً پس از بازدید از مرزها بزودی به منظور پذیرفتن سفرای جدید اعزامی از طرف پادشاه لاهور و مغول کبیر به اصفهان مراجعت خواهد کرد، تصمیم گرفتم حداقل تا دریافت اطلاعات جدید در این شهر باقی بمانم، زیرا اگر عازم می‌شدم اولاً معلوم نبود جای شاه را که در حال مسافرت است به آسانی پیدا کنم و ثانیاً این خطر وجود داشت که راه‌های اشتباهی زیادی را بیماییم و به فرض پیدا کردن شاه مجبور شوم تمام راه را با او

۱- در اینجا نویسنده درباره طرز تلفظ صحیح کلمه اصفهان توضیحاتی می‌دهد که ترجمه آن زاید به نظر رسید. م.